



شهید قاسم سلیمانی

شهید سیدمحسن نصرالله

شهید ابوبهی العقینس

شهید مصطفی چمران

شهید اوارو دو آنبیلی

شهید حسن شاطری

شهید صن پهلوانی مقدم

شهید حسین همدانی

شهید مصن لفری‌زاده

شهید صیاد شیرازی

شهید محسن حججی

شهید سیدمرتضای حکیم

شهید عداد مغنیه

شیخ ابراهیم زکرائی

دکتر رمضان عبدالله

سردار ابراهیم محمدزاده

شهیدان رضا پناهی و علیرضا محمودی پارسا، شهدای ۱۲ و ۱۳ ساله جنگ تحمیلی از کرج هستند که جلوه‌های عرفانی عظیمی در زندگی‌نامه‌شان وجود دارد و صوت و متهنای عرفانی شگفت‌انگیزی نیز از این دو شهید والا مقام بر جای مانده است. روزنامه کیهان در ۱۷ مهر ۱۴۰۰ در گزارشی با عنوان «عارف ۱۲ ساله‌ای که مادرش دو روز بعد از تولد صحنه سیه‌داشت را در عالم بیماری دیده به تشریح زندگی‌نامه شهید پناهی بر اساس مطالب کتاب پرترتیز آعارف ۱۲ساله تألیف حجت‌الاسلام والمسلمین سید حسین موسوی پرداخت و در ۳ مرداد ۱۴۰۲ در گزارشی با عنوان «وصیت‌های عارف ۱۲ساله» به مرور وصیت‌نامه‌های الهی و اهل بیوت و عرفانی و انقلابی شهید رضا پناهی پرداخت و متن کامل وصیت‌نامه‌های صوتی و مکتوب شهید رضا پناهی را منتشر کرد. در ۱۲ آبان ۱۴۰۲ نیز در گزارشی با عنوان «شهدای نوجوان شاخص سال ۱۴۰۳»، پادی از شهیدان طغر خالدی و علیرضا محمودی پارسا نمود.

اخیراً در اقدامی زیبا و نورانی، دو یادواره شهدا با عناوین «عارف ۱۲ ساله» و «عارف ۱۳ ساله» در امامزاده طاهر کرج برای گرامیداشت سالگرد شهادت شهیدان پناهی و محمودی پارسا برگزار گردید که در این گزارش گزیده‌ای از صحبت‌های سخنرانان و روایتگران این یادواره‌های شهدا را نقل می‌کنیم.

عارف ۱۲ ساله شهید رضا پناهی
۱۷ بهمن ۱۴۰۲، یادواره عارف ۱۲ ساله شهید رضا پناهی در آستان مقدس حضرت طاهر در کرج برگزار گردید.

گزیده‌ای از روایتگری مادر گرمی شهید رضا پناهی در یادواره عارف ۱۲ ساله:
- رضا عاشقی بود. عاشق امام زمانش بود. در وصیتنامه مکتوب و صوتی‌اش قید کرد: من عاشق الله و امام زمان گشتمم و از عشق با هیچ مانعی از قلب من برینوی نمی‌دود تا اینکه به معشوقم یعنی الله برس. با عشق زندگی کرد، در تمام حرکات و رفتارش نام خدا فقط بود. هر چیزی بهش می‌گفتی در درجه اول اسم الله را به میان می‌آورد.

خاله‌ها، زنی داسی، مامان، دخترخاله‌ها، ابجی‌ها یکی یکی می‌آمدند حرف‌های که در ذهنم بود را با خودم مرور می‌کردم دورمی خلوادگی بود. مثل همیشه، قرعه‌کشی قرض‌السنه را با تمام بچه‌ها می‌کردیم. برای آن فرق می‌کرد. باید صحبت می‌کردم. دوست داشتم، بتوانم از تمام ابرویم مایه بگذارم. حتی مهمان‌ها نماز مغرب و عشا را بخوانند، از صاحب‌خانه اجاره گرفتیم. گلولی یصفی کردم و بسوسللهی قتمتم و شروق کردم. «حادثهٔ بی‌پیرها که در لبنان اتفاق افتاد، شهید شدن سید حسن نصرالله، جنگی که در لبنان اتفاق افتاد و مرگش ما آواره کرد، همهٔ اینها امتحان آخر الزمانی ما هستن… ولی امر ندا دادن و فرض واجب کردن که هر کی هر قدرش می‌تونه، به مردم لبنان کمک کنه. اگر الان جواب نابل امام زمانو بدیم، فرقا هم که امام زمان بیاد به شوشن هم لیبیک می‌گیم و گرنه ما هم همون مردم کوفه هستیم… هر لحظه آرامش و امنیتی که تو این جمع داریم، جوش رو بر مردم لبنان و فلسطین می‌کشن. اون‌ها خط اول مقاومت هستن. کارت‌خوان رو آوردیم، شناسه داره و مخصوص کمک به مقاومته. هر کس می‌خواد کمک کنه بسوسلله…» روبهرپوم را نگاه کردم. ۹ تا پتوی نو و کاور کرده در رنگ‌های مختلف کنار هم چیده شده بود. بیامی که دیشب در گروه گذاشته بودیم، کار خودش را کرده بود. در آن پیام، از جنگ لبنان گفتن بوده و آواره شدن زن و بچه‌های لبنانی… از اینکه باید کرمانشان حفظ می‌شد. و حالا در این هوای سرد مه‌راه به پتو نیاز داشتند.

فکرش را هم نمی‌کردم این همه پتو در یک روز جمع شود. تقریباً هر خانواده یکی دو پتو آورده بود. به خاطر اعتمادی که به من کرده بودند، در کنار ارا شکر کردم. راستش اعتراضش از من نبود. یاد روز اولی افتادم که دستی از غیب مرا کشانده بود در این مسیر و حالا شده بودم دستی از دستان خدا! اما انتخابات ریاست‌جمهوری سال ۱۴۰۰ بود. گروهی بودیم که در کرونا وضعیت‌ها محله برگزار می‌کردیم. حالا که زمان تعیین سرنوشت کشور بود، دوباره با به میدان گذاشته بودیم. مراسم مفصلی بر گزار کردیم. به سخنران گذاشته بودیم. دو سه ماهه تا هم از انتخابات بگوید و هم از آقای رئیسی که برای دومین بار

روایت صدائیهایی

با دستان خالی

ابوالقاسم محمدزاده

برای مصاحبه رفته بودم منزلش مجتمع یاران، خانه‌اش با خانه ما یک بلوک فاصله داشت.
علی‌اصغر گفت:
- «بین اخوی جان! از قلم و کاغذت چه برمی‌آید؟
آخر چگونه می‌شود آن لحظه‌های محاصره را برای مردم مجسم کنی!
آیا کسی باور می‌کند نوجوانی بسیجی با دست‌وپای له شده، زیر بلوکه‌های سیمانی و آرماتور زنده به‌گور شود، بدون آنکه فریادرسی داشته باشد؟»
اشک می‌ریزد و زار می‌زند و با هر جمله‌ای که از زبانش کلمات بیرون می‌ریزد، مرا هم به گریه وای می‌دارد و با گریه می‌گوید:
- «مهمات کم داشتیم، بچه‌ها تا آخرین فشننگ و آخرین نفس استقامت کرده بودند. با دست خالی مگر می‌شود؟
با دست‌های خالی، روی خاک‌ریزها و بوکه‌های بیجا مانده، دنبال آثار تا فشنگ می‌گشتند تا برای لحظه‌ای هم که شده دیوار بیاروند تا دشمن خط را نشکند!»
علی اصغر سال‌ها از مشکلات اعصاب و روان رنج برد تا سرانجام سال ۱۳۸۵ به درجه رفیع شهادت نائل آمد.



FARS



تجدید میثاق با عارفان ۱۲ ساله و ۱۳ ساله

این عشق از دل من بیرون نمی‌رود، رضا پناهی روحش بزرگ شده بود.

گزیده‌ای از سخنرانی حجت‌الاسلام والمسلمین علیرضا پناهیان در یادواره عارف ۱۲ ساله:
- یک شبه کسی به این مقام نمی‌رسد. یک شبه کسی به این موقعیت فکری بالغ نمی‌رسد که یک صوت ضبط کرده ایشان که در آنجا یک پیام مسئولانه می‌دهد. در آن نوار احساس خودش را که انتخاب کرده بود درباره خدا اعلام می‌کند.
زمینه شهادت و این احساس مسئولیت بزرگ یک شبه که پدید نیامده. دوازده سالش بوده که به شهادت رسیدم.

در صوتش مردم ایران را نصیحت می‌کند. شهید

با عظمت، آن روح بزرگ در این جسم کوچک، در

صوتش می‌گوید: مردم الان اتحاد لازم است.



شهید علیرضا محمودی پارسا



هادی تأسی بکنند، دنبال ایشان بروند، خیلی عالی؛ ولی بسیار عالی تر این است که جوان‌های ده، یازده‌ساله به شهید رضا پناهی تأسی بکنند؛ ریشه اینجاست.
- شهید رضا پناهی غریبه در جامعه‌ما. چرا غریبه؟ برای اینکه اگر شهید رضا پناهی قهرمانی بود در هر کشور دیگه، صداها قیلم و سریال از او ساخته بودند. اگر چنین سرمایه‌ای، مردم جهان داشتند، صادر کرده بودند تا حالا صداها بار به جهانیان. دروغ‌ها و افسانه‌های خودشان را دیدید چه‌جوری سریال می‌کنند و همه را می‌نشانند یا تلویزیون، دروغ و افسانه‌شان هم به زیبایی سریال زندگی شهید رضا پناهی نمی‌رسد.
- جفسدر این نوجوان اعجاب برانگیزه، جقدر باعظمته، جقدر رشک برانگیزه برای پدر و مادرهایی که بچه‌هایی دارند و دوست دارند که عظمت روحی و عرفشان و معنویت و معرفت شهید رضا پناهی در بچه‌های‌شان باشد.

کامران نورعباس

این شهدا زندگی ما را تغییر می‌دهند. فرهنگ ما را تغییر می‌دهند. فکر ما را تغییر می‌دهند.

- او یک نابغه معنوی بود. ما وقتی شهید رضا پناهی را می‌بینیم، حضرت قاسم را بهتر باور می‌کنیم. یک نمونه عینی جلوی چشم‌مان است. دارد ما را راهنمایی می‌کند که اون جور بی‌تاب برای شهادت در عمو می‌گشت، ما این‌ها را بهتر باور می‌کنیم. وقتی اباعبدالله الحسین می‌خواست با قاسم سیزده‌ساله خودش خداحافظی کند، این قدر گریه کرد تا غاش کرد.

عظمت روحی قاسم بن الحسن موجب می‌شد بزرگواریشان تیریک می‌گویم. پدرشان را خدا غریق رحمت بگرداند که حتما غریق رحمت الهی هستند و از شفاعت این فرزند بزرگ برخوردارند.
- جامعه به تأسی شما نوجوان‌ها به رضا پناهی نجات پیدا خواهد کرد، متعالی خواهد شد، شکوفا خواهد شد. اگر جوان‌های بیست‌وسه، چهار ساله به شهید ابراهیم

بعد از آن بود که مرا کشید کنار و گفت: «خواهر جان ۱۰۰ هزار تومن پول دستم هست که فعلاً لازمش ندارم. می‌دم به شما.»
این اواخر واقعاً معضلی شده بود. هرچی داشتیم، یک زده هفته‌ای از آن ماجرا می‌گذرد. دلم هوای حرم کرده و چند روزی می‌شود منتظر فرصتی هستم که راه بگیرم. مامان همه برای مقاومت، معجزه می‌جویند. سیمت سمت حرم امام رضا علیه‌السلام. امروز ما روز خاصی هستیم. مامان همه آمده منزل. ما و هم‌انگار حواش ج‌ای دیگری است. شاید در دعای ندبهٔ دو سه روز پیش، شاید هم در روز مباحهٔ ۱۳ سنال پیش، شاید هم در حرم. از خدا خواسته‌ام با مامان راهی حرم می‌شوم. خیلی وقت است که منتظر اتوبوس مانده‌ایم. بالاخره اتوبوسی از راه می‌رسد و هر جوری هست خودمان را جا می‌دهیم داخل.

همین که شروع به صحبت می‌کنم، خانمی که جلوتر از من هست، سرش را برمی‌گرداند طرفم. آشنا بود. پرسید: «امروز جلسهٔ اتوبوس رو با خودتون بیارین؟»

ای وای… امروز دوشنبه است. قرار بوده، اماتنی



خانه کشیده می‌شد. برای همین، خانه را فروختیم. خواهرم که طبقهٔ بالا زندگی می‌کرد، هم‌خان‌اش را فروخت و رفت. حالا آدم‌های داخل اتوبوس را نگاه می‌کنم. همه آرامند. انگار خنده‌های علی این‌جا را آرام کرده بود. امن. لابد کسی در مرز جای علی‌ایستاده است.
مستاجر که خانه را تحویل داد، رفته بودند حساسی خانه را تمیز کرده بودند و اسباب و وسایلشان را چیده بودند. برای عروسی هم یک سفر رفتند کربلا و پرم‌لایمه داد و زندگی مشترکشان را شروع کردند. وقتی خواهر و برادرها دور هم جمع می‌شدیم صدای خنده بود که در خانه می‌پیچید. علی حال همه را خوب می‌کرد. گاهی هم ج‌وک تعریف می‌کرد. با همه مصمیمی بود. همیشه صدای خنده‌ایش در آن خانه شنیده می‌شد.

نزدیک عید قربان با من تماس گرفت. آمده بود مشهد. قرار بود پدر بزرگ خامش‌روز عید قربان بچه شتری قربانی کند.

- خواهران عید قربان میان مشهد؟ دلم برای خودتو بچه‌ها تنگ شده، بیا تا برات گوشت قربانی هم بیارم.

- نه… گوشت قربانی رو نگه دارین بمونه عید غدیر میارم.
- چرا؟
- داداش هرجوری بیایم، دعای عرفه رو تو جاده‌ایم. حیفا!

هرچه اصراز کرد، قبول نکردم و قول عید غدیر را دادم. آخرش گفت: «باشه! ولی فکر نکنم بتونم ببینمتون.» پیام فشنگی برام فرستاد به این مضمون که هر وقت دستت بردی پیش خدا و دعا کردی بین دعا یاد من هم باش. راست می‌گفت. عید غدیر مرز بود و نیامد. دو سه روز بعدش، مثل امروز، ۲۸ آبان بود که شوهرم آمد خانه و گفت: «بچه‌ها رو آماده کن بریم مشهد.» عجله داشت. پاپی‌اش که شدم گفت: «عمو زنگ زد و گفت پای علی تیر خورده و بچه‌ها رو بیار مشهد. ولی نگران نباشین.» راه افتادیم سمت مشهد. وقتی رسیدیم منزل مامان وارد حیاط شدیم، صدای گریه بلند بود. مگر برای شکستن پا یا این طوری گریه می‌کنند؟ شنیدم که در مرز سسراوان با گروهی مسلح درگیر می‌شوند و یک تیر مستقیم به سمت راست سینه علی می‌خورد و شهید می‌شود. حس کردم سطل آب سردی ریختند رویم. جمله‌اش در ذهنم مرور می‌شد… «دبگه فکر نکنم ببینمتون.»

وقتی برای دیدن پیکر علی رفتم غسل‌خانه و بی‌حال روی مندلی نشستم و سرم را به دیوار تکیه داده بودم، چشمم خورد به رای‌گاهی که روی شیشه زده بودند. «روز مباحه، روز نزول آیت‌طهیر، روز نزول حدیث



عارف ۱۳ ساله شهید علیرضا محمودی پارسا

۳۰ بهمن ۱۴۰۳، یادواره عارف ۱۳ ساله شهید علیرضا محمودی پارسا در آستان مقدس حضرت طاهر در کرج برگزار گردید.

گزیده‌ای از سخنرانی حجت‌الاسلام سید حسین موسوی در یادواره عارف ۱۳ ساله:

- یکی از آثاری که از شهید علیرضا به یادگار مانده، توبه‌نامه شهید است که من فکر می‌کنم علمای ایرانی و بزرگان ما باید بیابند این توبه‌نامه را تفسیر بکنند. تمام عبارات این توبه‌نامه ریشه در روایات و معارف دارد. بعد علم خودش. خودش اینها را یافته.

- یکی از آثاری که از شهید به جا مانده، یادداشتی است که از جبهه می‌نویسد و می‌فرستد و می‌گوید معلم برای هم کلاسی‌هایش بخواند. شهید یک مصلح اجتماعی است. او دل در گرو هم کلاسی‌هایش دارد.

او دل در گرو دیگران دارد.
اساساً آدم‌های هویت یافته به فکر دیگرانند. رفته جبهه، از آنجا که خمپاره و سنگ هست، دلش و فکرش پیش همکلاسی‌هایش است. نامه نوشته که این نکات و این معارفی را که من دارم می‌گویم و این حال و هوانی که از جبهه هست را می‌خواهم دستم‌هم در جریان قرار بگیرند. این مصلح اجتماعی است.

- به قول معروف تا مرد سخن نگفته باشد، عیب و هنرش نیفته باشد. اگر مادر بزرگوار شهید یک کلمه هم از شهید چیزی نگوید، اگر پدر شهید علیرضا یک کلمه از شهید برای ما بگوید، اگر هیچ کسی حتی یک خاطره از شهید علیرضا بسرای ما نکوید، آثاری که از این شهید والا مقام به یادگار مانده، به ما مریت‌های این شهید عزیز این است که آثار زیادی از خودش به جا گذاشته. همه شهدا مرزوق عند ربانند، همه شهدا محترم‌اند، همه شهدا نجات سر ما هستند، اما گاهی بعضی از شهدا بدون دردی شاتت‌اند و آثاری از خودشان به جا گذاشته‌اند که این آثار نمودار عظمت روحی آنهاست.

- بیا کارت دارم. کارت عابر بانک برات آوردیم. - من نمی‌خوام.
- چرا… بگیر… می‌شما آوردیم.
یک کارت هم از دایی گرفت.

- براینماین… این دوتا رو برای شما گرفتیم.
باز از او اسرار و زنگ من انگار تا بالاخره قبول کردم. فردایش دخترخاله‌ام زنگ زد و گفت: «وام نمی‌خوای؟ شرایط وام و خوبی داره.» مفاشرش دقیقاً ۵ میلیون بود. خیلی راحت خواهرم ضمانت کرد و دو سه ورزه پول به دستمان رسید. دوباره علی به کمکمان آمده بود تا آخرین قسط باقیمانده را بدیم و خانه‌دار شویم. نمی‌دانم شاید آن دنیا هم کار علی نشده رفیع و رجوع این جور کارها. پارسال هم که سالگرد شهادت صدف بود با شروع جنگ طوفان‌الاقصی هنوز بهر انقلاب فرض واجب نکرده بود. اما برادرم از مامان خواهش کرد که مراسم سالگرد بگیریم و هزینه‌اش را بدیم برای مردم فلسطین و مقاومت. او هم قبول کرد. اسمال در جشن میلاد حضرت زینب که خواهران شهدا پول و طلا برای مقاومت مردم لبنان جمع می‌کردیم، دلم من نیت سالگرد داداش که چند روز دیگر بسود یکی از انگوهایش را درآورد و داد. خواهرم هم یک انگشتر که از اولین حقوقش گرفته بود را اهدا کرد. اسمال برای ۱۳امین سالگرد داداش هم در جمعه قبل از ۲۸ آبان، ندای ندایه‌ی در گلمکان برگزار کردیم و هم به مقاومت کمک کردیم. یاد صحبت امام خامنه‌ای در کلیبی می‌افتم که برای دعای ندبه درست کرده بودم: «شما در خانه‌هایتان نشستهباید؛ از هر چه خبر دارید؟ شما پسران را، دخترتان را می‌فرستید مدرسه، می‌آید، نگران نیستید؛ خودتان می‌روید محل کار و می‌آید، نگران نیستید؛ می‌روید در پارک می‌نشینید، نگران نیستید؛ رامیجیبی می‌کنید، نگران نیستید؛ نگران نامنی نیستید، دارید با امنیت زندگی می‌کنید. چه خبر دارید آن که در مرز ایستاده و جلوی دشمن را گرفته که وارد کشور نشود، او دارد چه می‌کشد؟ این را مردم خبر ندارند او مظلوم است.»

نمی‌دانم با آن پول‌های سالگرد پارسال و اسمال برای مقاومت چه خریدند، اما شاید علی آن دنیا هم کارش شده ساختن خانه‌های نیمه‌تمام یا سرنه‌ای برای آدم‌های دورتر از مرز. به مرز فکر می‌کنم. مهربانی که ما آدم‌ها دور خودمان کشیده‌ایم. شعری می‌گفت: «مرز ما عشق است؛ هر جا دوست آن‌جا خاک ماست.»

- به خانه و سرنه‌ای فکر می‌کنم، به امنیت، به مرز، به مقاومت در مرز.

یک شهید، یک خاطره

توجه به خانواده بعد از شهادت

مریم عرفانیان

با شهادت علی‌اصغر خیلی تنها شدم. همان ایام پسرم حامد، مریض شد و می‌بایست هفتقای دو بار او را برای معاینه به دکتر می‌بردم. مادرم می‌گفت: «یک شب که ناراحت بودم، به عکس علی‌اصغر نگاه کردم و گفتم؛ تو که رفتی، ولی لاقال خبری از بچعت بگیر. ببین چه حالی داره! یک توجهی به این بچه نکن.»

مادرم همان شب خواب‌دیده بود که علی‌اصغر به خانه‌مان آمده و حامد را بغل گرفته است و همراه هم بیرون رفتند. فردای آن روز حال حامد بهتر شد و از آن به بعد رو به بهبودی گذاشت… همیشه فکر می‌کنم، جقدر خوب است که علی‌اصغر بعد از شهادت هم هوای خانواده‌اش را دارد.

خاطره‌ای از شهید علی‌اصغر کلاته‌سیفری
راوی: همسر شهید

